

نشانه‌هایی از یک مهاجرت قومی به شمال غرب و غرب ایران

در هزاره سوم ق.م

در پرتو کاوش‌های باستان‌شناسی

دکتر عباس مترجم

Amotarjem@gmail.com

استادیار گروه باستان‌شناسی دانشگاه بوعلی سینا

تاریخ دریافت: ۹۰/۰۸/۱۶، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۰/۱۰/۱۶

(از ص ۱۳۷ تا ۱۴۶)

چکیده

بر مبنای اطلاعات حاصل از کاوش‌های باستان‌شناسی ۱۹۵۰ م. به بعد، در شمال غرب ایران نشانه‌هایی از یک جابه‌جایی جمعیتی از منطقه‌ی ماوراء قفقاز به سوی مرزهای جنوبی دیده می‌شود. که ظاهر یکی از دلایل اصلی این مهاجرت تغییرات زیست‌محیطی و یا افزایش جمعیت در مبدا بوده است. مطالعه مواد فرهنگی بر جای مانده از این گروه قومی نشان می‌دهد که این قوم با یک ساختار قبیله‌ای و اقتصاد مبتنی بر دامداری در شکل‌گیری فرهنگ‌های دوره مفرغ بخش‌هایی از غرب و شمال غرب ایران نقش مهمی را ایفا نموده‌اند تاکنون نشانه‌هایی از مهم‌ترین زیستگاه‌های جدید این گروه در شمال غرب ایران در محوطه‌هایی مانند یانیق‌تپه، گوی‌تپه و کول‌تپه و غیره شناسایی شده است و سپس با حرکت به سوی مرزهای جنوبی‌تر بیش از ۹۳ زیستگاه از آنان در دشت‌های پیرامون کوهستان الوند شناسایی و در برخی از آن‌ها کاوش شده است که از مهم‌ترین آن‌ها می‌توان به محوطه‌هایی چون گودین‌تپه‌ی کنگاور، تپه‌ی گوراب ملایر و تپه‌ی بیسا نزدیک شهر همدان اشاره نمود.

واژگان کلیدی:

ایران، باستان‌شناسی، هزاره‌ی سوم ق.م، تغییرات جمعیتی و اقتصاد دامداری

مقدمه

یکی از کارکردهای باستان‌شناسی نوین پرداختن به مسایل تاریخی در پرتو مدارک مادی و آثاری است که به صورت ناخودآگاه از انسان در طول دوران مختلف برجای مانده است این شیوه نگرش در روشن کردن وقایع مهم خصوصاً تا قبل از اختراع و به کارگیری خط تاکنون بسیار موثر بوده است، که اغلب به طرح موضوعات و نظرهایی می‌پردازد که هیچ‌گاه در مدارک تاریخی مکتوب نشده‌اند و گاهی هم به صورت داده‌های مکمل از منظر نقد و یا تایید دیدگاه‌های تاریخی مورد استفاده قرار می‌گیرند. به نحوی که گاهی مورخ برای اثبات نظریه خود به ارایه داده‌های باستان‌شناسی در کنار مدارک تاریخی متوسل می‌گردد. از این‌رو، تاریخ برپایه داده‌های باستان‌شناسی در ممالکی که به این شیوه تفسیر از تاریخ بر آمده‌اند بسیار موثر بوده و اساس تاریخ آنها را تشکیل داده است.

بر این اساس، ما با اتکا به داده‌های ملموس و عینی حاصله از مطالعات باستان‌شناسی سعی داریم در این مقاله به محدوده‌ای از تاریخ یکی از مهاجرت‌های مهم در چهارچوب مرزهای فعلی ایران بپردازیم که در هیچ منبع و مدرک تاریخی به آن اشاره نشده است. شیوه مطالعه و استخراج اطلاعات از این داده‌ها عمدتاً برپایه تفسیر باستان‌شناسانه از این داده‌ها استوار است.

اشاره‌ای به وضعیت فرهنگی و ساختارهای زیستی اواخر هزاره چهارم در شمال غرب و غرب ایران

براساس نتایج ماحصل از کاوش‌های ممتد و طولانی باستان‌شناسی در حوضه دریاچه ارومیه مانند: کاوش‌های تپه حسنلو (حاکمی و راد، ۱۳۲۹)، (Dyson, 1961)، گوی تپه (Burton Brown, 1951)، یانیق تپه (Burny, 1961) و غیره در اواخر هزاره‌ی چهارم ق.م از وجود زیستگاه‌هایی در منطقه خبر داریم که اغلب در مرکز دشت‌های حاصلخیز و نزدیک شریان‌های آبی دائمی قرار داشته‌اند از این‌رو بر مبنای تحلیل فضایی^۱ این آثار مشخص گردیده که اینان روستائینانی هستند که عمده اتکای اقتصاد زیستی آنان بر پایه کشاورزی و صنایع دستی قرار داشته است در حالی که بسیاری از عناصر فرهنگی آنان مانند معماری، ابزار و اقتصاد معیشتی ادامه‌ی سیستم‌های قبلی منطقه از دوره‌ی نوسنگی می‌باشند (Voigt, 1983). مشابه این وضعیت در مرکز غرب ایران^۲ که در جدول گاه‌شناختی منطقه‌ی مربوط به دوران گودین VI-VII نام‌گذاری شده نیز گزارش شده است (Young, 1969). نتایج آخرین پژوهش مستقل در این زمینه میزان وابستگی زیستگاه‌های اواخر دوره‌ی مس‌وسنگی به اراضی حاصلخیز واقع در دشت‌های حوضه‌ی آبی سرشاخه‌های رودخانه‌های گاماسیاب را تایید کرده است (سعیدی هرسینی، و دیگران ۱۳۷۸). از سوی دیگر این دوره که هم‌افق با دوره‌ی گسترش اقتصادی و ایجاد پایگاه‌های اقتصادی اوروکی؛ آغاز عیلامی است نشانه‌هایی از رونق یک جاده تجاری دیده می‌شود که حاکی از ارتباط مرکز غرب ایران با شوشان در جنوب و سرزمین بین‌النهرین از سوی دیگر را می‌دهد (Alden, 1982). و درست در حاشیه‌ی همین جاده دژ بیضوی تجار شوشی با ساختارهای اوروکی - آغاز عیلامی در طبقه‌ی V تپه‌ی گودین بنیان نهاده شد که عده‌ای در کار دادوستد کالا‌های عیلامی و برخی محصولات منطقه را بر عهده داشته است (طلائی، ۱۳۸۵) و شاید هم مکانی برای اطراق کاروانیانی بود که در حد فاصل فلات ایران و فرهنگ‌های

۱. در این شیوه تحلیلی اصل بر این است که هیچ زیستگاهی به صورت تصادفی در جایی ایجاد نمی‌شود بلکه عوامل مهمی مانند زمینه‌های وابستگی اقتصادی ساکنان در انتخاب محل کاملاً موثر است از این‌رو زیستگاه‌های واقع در نزدیکی زمین‌های حاصلخیز ناشی از اتکاء به اقتصاد کشاورزی، در نزدیکی راه‌های تجاری نشان از اتکا به تجارت و نزدیکی به منابع معدنی و غیره بر همین مبنای مورد تحلیل قرار می‌گیرند.

جنوب غرب ایران در تردد بوده‌اند (Weiss. & Young, ۱۹۷۵). آخرین مطالعات باستان‌شناسی در غرب ایران تاکنون تعداد چین زبستانگاه‌هایی با آثاری مربوط به دوره‌ی اوروک خصوصاً در دشت‌های غربی‌تر مانند؛ ماهیدشت و نهاوند را بیش از ۱۰ محوطه اشاره دارد^۳، این مدارک گویای نوعی زندگی مبتنی بر کشاورزی آبی در مرکز دشت‌ها و همچنین تجارت فرامنطقه‌ای و رشد نسبتاً زیاد زیستگاه‌ها هم از نظر تعداد و هم از نظر وسعت در این برهه از زمان در دشت‌های زاگرس مرکزی^۴ است.

اوایل هزاره‌ی سوم ق.م؛ حضور قوم جدید در منطقه

در اوایل هزاره سوم ق.م. به یک‌باره نوعی تغییر عمیق در داده‌های باستان‌شناسی شمال غرب و غرب ایران نسبت به دوره‌ی پیشین اتفاق افتاد، که از جمله مهم‌ترین نشانه‌های آن تغییر در بافت معماری و همچنین نوع سفال بود. که عمدتاً اشاره به تغییر فرهنگ نسبت به دوره‌های قبل از خود داشت برای نخستین بار نشانه‌هایی از این تغییر فرهنگی در کاوش‌های سال ۱۹۴۸ م برتون براون در گوی تپه گزارش شد (Burton brown, 1951). اما پس از آن و طی کاوش‌های سال‌های ۱۹۵۹ تا ۱۹۶۲ چارلز برنی در تپه یانیق نزدیکی تبریز این تغییرات به صورت گسترده‌تری در حداقل ۱۲ لایه استقرار آسکار گردید (Burney, C. 1962؛ 1963؛ 1964). از ویژگی‌های این فرهنگ در بعد معماری که کاملاً آثار به‌دست آمده از آن با دوره‌های قبلی متفاوت بود باید در نوع خاصی از پلان دایره‌ای شکل موسوم به "نولوس" در لایه‌های ابتدایی جست؛ همچنین در بعد سفالگری ساخت و تولید گونه‌ای از سفال سیاه رنگ داغدار که نه تنها در ساخت آن‌ها از هیچ چرخی استفاده نشده بود^۵ که نشان از نوعی ساخت ابتدائی در چاله کوره‌های ساده بود در حالی که نوع تزئین بدنه این سفال نیز کاملاً نو و برخلاف دوره‌های پیشین که سفال را با رنگ نقاشی می‌کردند با شیوه‌ای متفاوت سطح سفال را در مرحله‌ی فرم‌دهی و قبل از خشک‌شدن کامل با شیئی تیز به صورت نقوش هندسی، جناغی، و علایمی شبیه خط میخی حکاکی سطحی نموده بعد از پخت درون آن نقرها را با ملاط گچ پر می‌کردند که این علایم سفید در زمینه سیاه جلوه خاصی پیدا می‌کرد وحدت تکنیکی و داده‌های این فرهنگ در مکان‌های مختلف به حدی بود که باستان‌شناسان این وحدت را متعلق به یک قوم خاص می‌دانند (Burny, 1962).

اما منشای این قوم که پدیدآورندگان این داده‌های باستان‌شناسی بودند کجاست؟ تا دهه‌ی ۱۹۶۰ باستان‌شناسان شوروی سابق عمده‌ی مواد فرهنگی مربوط به این فرهنگ را در جمهوری‌های قفقاز مانند؛ ارمنستان، گرجستان و آذربایجان یافتند، به دیگر سخن، منطقه‌ی بومی این یافته‌ها عمدتاً حد فاصل دو رود کورا و ارس در ناحیه‌ی قفقاز بود. از این رو این فرهنگ را به نام فرهنگ کورا - ارس نامیدند (برنی و لانگ، ۱۳۸۶: ۷۸). اما مطالعات دیگر که تاکنون در بخش‌های شرقی آناتولی و حوزه‌ی شمال غرب ایران انجام گرفته‌است نشان می‌دهد که حوزه‌ی نفوذ این فرهنگ بسیار فراتر از منطقه‌ی قفقاز است، بر این

۳. در یک کار پژوهشی با هدف شناسایی زیستگاه‌های دوره‌ی اوروک در حول محور جاده خراسان بزرگ در مرکز غرب ایران تاکنون بیش از ۱۰ محوطه شناسایی شده در حالی که تمرکز عمده آن‌ها به مسیر راه اصلی نشان از وابستگی اقتصادی آنان به فعالیت‌های تجاری فرا منطقه‌ای است (تپه‌های بابا قاسم، گیان، گوراب، دهلر، در دشت‌های شرقی زاگرس مرکزی و تپه‌های چغاگوانه، رشید، الهی، نورزآباد، نازلیان و غیره در دشت‌های غرب زاگرس مرکزی از این جمله به شمار می‌روند (محمودی و مترجم، ۱۳۸۷)

۴. در ادبیات باستان‌شناسی کل منطقه زاگرس به سه بخش زاگرس شمالی، مرکزی و جنوبی تقسیم بندی شده که دشت‌های واقع در محور جاده باستانی دیاله تا دشت همدان مانند (سرپل‌ذهاب، اسلام‌آباد، ماهیدشت و کرمانشاه، چچمال، کنگاور، ملایر، نهاوند و اسدآباد از این جمله‌اند).

۵. لازم به ذکر است که در اواخر این دوره و در زیستگاه‌های شناخته شده در ایران نشانه‌هایی از استفاده از نوعی چرخ سفالگری بطنی دور کند استفاده شد. که به نظر تحت تاثیر فرهنگ‌های محلی بوده است.

اساس و به دنبال کشف دامنه‌ی نفوذ این فرهنگ توسط چارلز برنی در شرق آناتولی وی نام "عصر مفرغ اولیه آناتولی شرقی" را برای وجود این فرهنگ در آناتولی پیشنهاد نموده است (Burney, 1958). در حالی که این فرهنگ به اعتبار کشف نخستین نشانه‌های گسترده‌ی آن در ایران و در یانیق تپه تبریز در ادبیات باستان‌شناسی ایران به نام فرهنگ یانیق نامیده شد.

در مجموع تاکنون روشن گردیده قدیم‌ترین هسته‌های این فرهنگ در هزاره‌ی چهارم ق.م در منطقه‌ی حد واسط دو رود کورا و ارس در منطقه ماورای قفقاز شکل گرفت که موید آن آخرین تاریخ‌گذاری‌های به روش C¹⁴، ۳۵۰۰ ق.م است که از سوی پروژه آراگیتس^۶ در ارمنستان ارایه شده است (Smith, 2005).

مهاجرت و جابجایی جمعیتی

در حالی که قدیمی‌ترین سکونت‌گاه‌های متعلق به این فرهنگ در مناطق شمالی قفقاز و ارمنستان از حدود اواخر هزاره‌ی چهارم ق.م گزارش شده است. به تدریج و با گسترش به سوی جنوب زیستگاه‌ها دارای تاریخ‌های جدیدتری هستند این در حالی است که تاکنون تاریخی قدیمی‌تر از 115 ± 2900 ق.م در ایران برای حضور این فرهنگ یافت نشده است. این امر خود نکته‌ی تکمیلی بر نظریه‌هایی است که مهاجرت این قوم از قفقاز به مرزهای جنوبی‌تر را مطرح می‌کند.

آخرین کاوش‌های باستان‌شناسی به‌منظور تبیین هر چه بیشتر این فرهنگ در سال‌های اخیر در دو محوطه‌ی مهم و کلیدی مربوط به این گروه قومی در استان همدان انجام شده است تپه‌ی گوراب در ملایر (خاکسار، ۱۳۸۵) و تپه‌ی پیسا در همدان (Mohammadi far & motarjem, 2009). تاریخ‌گذاری رادیو کربنی تپه گوراب حضور این فرهنگ را بین سال‌های 30 ± 2409 ق.م تا 31 ± 2159 ق.م نشان داده است. تاریخ رادیو کربنی از نهشته‌های این فرهنگ از تپه پیسا نیز تاریخ 88 ± 2460 ق.م را نشان می‌دهد.

در حالی که همین تاریخ برای نهشته‌های مربوط به این فرهنگ در طبقه‌ی چهارم گودین به ترتیب بین سال‌های 103 ± 2932 ق.م تا 127 ± 2217 ق.م گزارش شده است (Young & Levine 1974) که البته با توجه به این که تاریخ 2932 ق.م یانگ برای ترک محوطه دوره قبل است و ما به درستی نمی‌دانیم بعد از گذشت چه زمانی این قوم در آن جا مستقر شده است را نمی‌توان خالی از اشکال فرض نمود از سوی دیگر تاریخ‌گذاری‌های متواتر اخیر همگی بر نادرستی آن تاریخ و یا وجود یک خلاء بین دوره‌ی قبل با استقرار جدید حکایت دارد. بنابراین و با احتساب این که حداقل یک دوره‌ی فترت در محل کاوش دیده شده است، شروع این تاریخ بایستی اندکی جدیدتر از این تاریخ باشد. از سوی دیگر نشانه‌هایی از نفوذ این فرهنگ به سوی جنوب تاکنون در حوضه‌ی لوانت شرقی نیز گزارش شده است همچنین تأثیری از این نوع فرهنگ در قالب سفال‌های قرمز - تیره‌ی داغدار در حوزه لوانت شرقی توسط رابرت بریدوود به نام فرهنگ سفال‌های قرمز - تیره داغدار با همان آموک H و نمونه‌های مشابه در محوطه خیریت کراک در اسرائیل به نام فرهنگ خیریت کراک نامیده شده است (Smith, 2005: 232).

تمام این نمونه‌ها نشان از یک حرکت گسترده‌ی جمعیتی از قفقاز به سوی مرزهای جنوبی در اواخر هزاره‌ی چهارم ق.م است. که علاوه بر شمال غرب ایران در شرق آناتولی، شمال سوریه و لوانت شرقی گسترش یافته است. در حالی که همه آن‌ها

۶. Aragates: این پروژه از سوی دانشگاه شیکاگو از سال ۱۹۹۶ در بخش‌هایی از ارمنستان شروع شده است.

اشتراک در مواد فرهنگی دارند.

فرضیاتی راجع به علل و عوامل مهاجرت

حال باید دید چه عامل یا عواملی ممکن است زمینه چنین مهاجرت گسترده‌ای را به وجود آورده باشد.

میشل روٹمن^۷ اعتقاد دارد هر گونه مهاجرت یا جابه‌جایی عظیم جمعیتی وابسته به دو فاکتور اساسی ذیل است:

الف) فشار در مبدأ، ب) کشش در مقصد (Rothman & Batiuk 2007).

اما به راستی کدام فشار ممکن است در حوضه‌ی قفقاز چنین مهاجرتی را به وجود آورده باشد هر چند در این زمینه فرضیات مختلفی ابراز شده است اما نظر "کوشناروا" از همه منطقی‌تر و با داده‌های باستان‌شناسی هماهنگ‌تر است که مشتمل بر سه نکته‌ی ذیل است:

۱. افزایش جمعیت

۲. فرسودگی و پیری خاک (از دست دادن حاصلخیزی)

۳. کم باروری ناشی از خشک‌سالی در نتیجه‌ی تغییرات کوتاه مدت اقلیمی

افزایش جمعیت و فرسودگی خاک از نظر میزان حاصلخیزی دو فاکتور مرتبط با هم محسوب می‌شوند که در مدارک باستان‌شناسی نمونه‌های فراوانی برای آن پیدا شده است از آنجا که همواره در پی یک دوره رونق اقتصادی جمعیت کشت، حذف دوران آیش و بهره‌برداری از جنگل و مرتع موجب کاهش سطح تولید از منابع می‌گردد و چون هر جامعه بنا بر یک نظم سیستماتیک در پی رفع احتیاجات روزمره خود است لذا بر اثر فشار زیست‌محیطی ناشی از کاهش منابع در سرزمین اصلی در مبدأ راه مهاجرت به سرزمین‌های اطراف برگزیده می‌شود. اما بحث کشش سرزمین‌های اطراف تنها غنی بودن آن از لحاظ منابع کافی نیست بلکه نوع برخورد ساکنان بومی در میزان پذیرش یک قوم جدید هم یک شاخصه‌ی اصلی محسوب می‌شود و از آنجا که با توجه به میزان رشد جمعیت در هزاره‌ی سوم ق.م مناطق حاصلخیز و مهم اقتصادی عمدتاً دارای جمعیت قابل توجه بوده‌اند که تعدد زیستگاه‌های این دوره در هر یک از مناطق شمال غرب و غرب ایران نشان از این امر دارد؛ هرگز به سادگی منطقه‌ی جذب مناسبی برای این قوم نبوده است.

پس به راستی چه اتفاقی ممکن است زمینه بروز چنین حرکتی را فراهم کرده باشد؟

در اینجا دو فرض به نظر می‌رسد:

الف) ورود خشونت‌آمیز با اعمال قهرآمیز که منجر به ایجاد تغییرات کلی در بافت فرهنگی می‌گردد.

ب) ورود مسالمت‌آمیز از طریق سکنی گزیدن قوم جدید در مناطق حاشیه‌ای و کم‌اهمیت‌تر.

درخصوص فرض اول نتیجه‌ی مطالعات باستان‌شناسی تاکنون نشان داده است در کاوش بافت‌های انتقالی از اواخر هزاره‌ی چهارم و اوایل هزاره‌ی سوم ق.م شمال غرب و غرب ایران؛ هیچ‌گونه نشانی از چنین تغییراتی مشاهده نشده است. شاید مهم‌ترین محوطه در این ارتباط تپه‌ی حسنلو باشد که در آن نه تنها چنین نشانه‌ای از یک عملیات قهرآمیز مشاهده نمی‌شود بلکه حتی آثار

7. Michell Rothman.

این حرکت قومی - جمعیتی نیز به کلی در آن غایب است و تنها چند قطعه‌ی معدود از سفال‌های این فرهنگ در میان بافت حسنلو VII مشاهده شده است و به دنبال آن تداوم فرهنگی پیشین دیده می‌شود (ویت و دایسون، ۱۶۹: ۱۳۸۲). در حالی که مواد مربوط به این فرهنگ در شرق دریاچه ارومیه و در یانیق تپه به خوبی شناسایی شده است. بر این مبنا روشن است که در تمام مدت حضور این قوم تنها در بخش‌های شرقی دریاچه‌ی ارومیه حضور داشته‌اند و احتمالاً با توجه به معدود سفال‌های این فرهنگ در طبقه VII حسنلو نوعی ارتباط تجاری - اقتصادی با بخش‌های جنوبی‌تر دریاچه بین آن‌ها وجود داشته است و این در حالی است که بخش شرقی دریاچه‌ی ارومیه به نسبت اراضی حاصلخیز جنوبی مانند دشت سلدوز عمدتاً کم‌آب‌تر، استپی‌تر و خشک‌تر است و میزان حاصلخیزی خاک آن هم کمتر است.

وضعیت زیستگاه‌های این قوم در غرب ایران نیز به همین گونه است چرا که در مطالعات باستان‌شناسی عمدتاً زاگرس مرکزی را به دو نیمه‌ی شرقی به مرکزیت کنگاور و همدان و نیمه‌ی غربی را به مرکزیت کرمانشاه و ماهیدشت تقسیم می‌کنند. تفاوت محیطی این دو منطقه به خوبی آشکار است در حالی که متوسط ارتفاع ۱۲۰۰ متری نیمه‌ی غربی نسبت به ارتفاع ۱۵۵۰ متری نیمه‌ی شرقی برای زیست مطلوب‌تر است، اراضی نیمه‌ی غربی حاصلخیزترند و خصوصاً پوشش جنگلی در آن بسیار چشمگیر است در حالی که حوضه‌ی کوهستان الوند در مرکز بخش شرقی اساساً فاقد پوشش جنگلی و منطقه‌ای به مراتب خشک‌تر و استپی‌تر از نیمه‌ی غربی است (علیجانی، ۱۳۸۷: ۱۴۸).

بررسی‌های باستان‌شناسی تاکنون حتی در یک مورد هم حضور فرهنگ یانیقی را در دشت‌های غربی زاگرس گزارش ننموده است در حالی که تراکم عمده‌ی این استقرارها در بیش از ۹۳ زیستگاه تاکنون فقط در بخش شرقی زاگرس مرکزی شناسایی شده است (مترجم، ۱۳۸۷: ۲۸۶). مهم‌تر این که حتی در این منطقه نیز مطالعه‌ی پراکندگی محوطه‌های این دوره نشان از نوعی وابستگی به مناطق کمربند کوهپایه‌ای و حاشیه‌ای دارد. بر این اساس تاکنون مدرکی دال بر تصرف قهرآمیز این مناطق وسیع توسط قوم جدید به دست نیامده است و نکته دوم این که قوم جدید عمدتاً مناطق استپی، کوهپایه‌ای و خاک‌های کم بارورتر را برای ایجاد زیستگاه‌های خود مناسب‌تر دیده است. (همان) بنابراین به نظر می‌رسد که در این دوره نوعی تفاوت کارکرد اقتصادی بین اقوام جدید با اقوام بومی وجود داشته که مانع از ایجاد برخورد بین این دو گروه جمعیتی شده است که با توجه به انطباق بیشتر زیستگاه با پتانسیل‌های فضایی پیرامون به نظر می‌رسد قوم جدید عمدتاً در مناطق با در دسترسی بهتر به چراگاه‌های بیشتر متمرکز شده‌اند و تنها در محدوده‌ی زیستی خود امکان کشت دیم محدود در زمین‌های کم‌بازده‌تر برایشان فراهم بوده است.

اما بر چه اساسی امکان حضور این قوم در بخش‌هایی از مرکز غرب ایران فراهم آمد و اساساً نوع کنش و واکنش آنان با ساکنان بومی چگونه تفسیر می‌گردد. الگوی پراکندگی محوطه‌های مربوط به این فرهنگ در مسیر شمال غرب تا غرب ایران خود تا حدودی روشن‌کننده این امر است. در طول تاریخ مهم‌ترین مسیر بین غرب و شمال غرب یا به عبارتی (همدان - تبریز) از طریق مسیر قزوین، زنجان - میانه بوده است. اما بر اساس بررسی‌های باستان‌شناسی، در

این مسیر نه تنها هیچ آثاری از نفوذ و یا اشغال این مناطق توسط اقوام یانیقی مشاهده نمی‌شود. بلکه حتی یک محوطه هم با مواد این فرهنگ اشاره نشده است پس پرواضح است که باید مسیری دیگر برای این کار وجود داشته باشد. تجزیه و تحلیل بررسی‌های باستان‌شناسی "هاول" که در سال‌های ۱۹۷۵؛ ۱۹۷۶ در شمال غرب ایران تا غرب انجام گردیده است نشان می‌دهد که به طور خطی تجمعی از محوطه‌هایی با مواد فرهنگی منسوب به فرهنگ یانیقی از جنوب آذربایجان به سمت، دره‌های مه‌باد و بوکان، شاهین دژ، دشت زرینه اوباتو، بیجار و قروه و همدان گسترده است (Howell: 1979). بر این اساس باید این مسیر را به عنوان طریق حرکت اقوام یانیقی به دشت‌های مرتفع در شرق زاگرس مرکزی محسوب نمود اما سوال اینجاست که وجه امتیاز این مسیر نسبت به مسیر قبلی چیست و بر چه اساس این مسیر توسط این قوم انتخاب شده است.

به نظر می‌رسد که وجود فرهنگ‌های روستانشینی قوی در دشت‌های حاصلخیز میاندوآب به سمت قزوین، ابهر، تاکستان و غیره عملاً امکان حرکت و نفوذ به ورود چنین قومی را نداده است و در ثانی دامدار بودن این اقوام ایجاب کرده تا حرکت از مسیر نیمه‌کوهستانی و مرتعی و البته فاقد کشتزارهای وسیع انجام گیرد. تفاوت تاریخ زیستگاه‌های بین دو منطقه‌ی شمال غرب و غرب هم نشان از این امر دارد که این حرکت قومی به صورت کاملاً تدریجی و جابه‌جایی زیستگاه از مناسب‌ترین مسیر انجام گرفته باشد. در واقع می‌توان چنین تفسیر نمود که حرکت تدریجی به سوی مناطق جنوبی‌تر در پی یافتن چراگاه‌های مهم‌تر زمینه‌ی اصلی چنین حرکتی بوده است.

بررسی‌های باستان‌شناسی نشان می‌دهد که در دوره‌ی مس و سنگی جدید وضعیت مناسب اقلیمی موجب گسترش بیشتر زیستگاه‌ها در غرب ایران گردید به طوری که حتی زیستگاه‌هایی از این دوره در ارتفاع ۲۰۰۰ متری نیز شناسایی شده‌اند لکن در اواخر این دوره یعنی مس‌وسنگی جدید (حدود ۳۵۰۰ تا ۳۰۰۰ ق.م) نوعی کاهش محسوس زیستگاه‌ها در منطقه به وجود آمد. مطالعات اخیر سعیدی هرسینی به روشنی نشان می‌دهد در این مقطع زمانی نوعی تغییر بافت‌های استقراری پراکنده به سوی شکل‌گیری نوعی الگوی خطی در حاشیه‌ی رودخانه گاماسی آب به سوی غرب زاگرس مرکزی مشاهده می‌شود (سعیدی هرسینی، ۱۳۸۵: ۵۱۵). این بدان معناست که احتمالاً اندکی فشار محیطی و یا بروز خشک‌سالی‌های کوتاه مدت که خصیصه ذاتی اقلیم زاگرس است عملاً جمعیت ساکن در دوره میانی مس‌وسنگ را وادار نمود تا با تغییر در استراتژی معیشتی خود از دامداری و کشاورزی دیم به سوی کشاورزی آبی در دلتاها و حواشی رودخانه‌ها جابه‌جا شوند و این درست هم‌زمان با رواج شیوه کشت آبی در غرب ایران است که منشاء آن از دهلران دوره‌ی سبز و چغامامی در مرزهای غربی زاگرس با بین‌النهرین گرفته شده بود شاید به واسطه‌ی مهاجرت یا پدیده‌ی انتشار این شیوه‌ی نوین که در واقع پاسخی سیستماتیک به پیامدهای ناشی از خشک‌سالی در زاگرس بود به عنوان یک شیوه‌ی مهار کننده انتخاب گردید.

در چنین فضایی کاهش محسوس جمعیت بومی در مناطق حاشیه‌ای مرتفع و کوهستانی اتفاق می‌افتد و این خود می‌توانسته برای قومی که به تدریج در حال اشغال مناطق کم‌سکنه و یا خالی از سکنه بوده‌اند فضایی بسیار مناسب به وجود آورده باشد. این قضیه را از راه برهان عکس آن چنین می‌توان مطرح کرد که این

قوم جدید هرگز به مناطق حاصلخیز در کناره‌ی رودها در غرب زاگرس مرکزی راه نیافت. این پدیده با پدیده‌ی مشابه در حوضه دریاچه‌ی ارومیه بسیار مشابه است. مدارک و داده‌های مرتبط با اتکای اقتصادی قوم یانیقی در غرب ایران تپه‌ی پیسا یکی از مهم‌ترین زیستگاه‌های مربوط به این فرهنگ در دشت همدان است که اخیراً طی سه فصل مورد کاوش باستان‌شناسی قرار گرفته‌است. اهمیت این تپه از نظر انباشت‌های فراوان در آن موجب شد تا نخستین بار در سال ۱۹۱۳ "شارل دوفوسی" از طرف موزه لوور در آن به قصد یافتن هگمتانه کهن کاوش نماید لکن کاوش‌های وی در این ارتباط موفقیت‌آمیز نبود چون تمام انباشت این محوطه ۳ هکتاری مربوط به قوم یانیقی از هزاره‌ی سوم ق.م در آن زمان برای وی نامفهوم بود.

دور جدید کاوش‌های باستان‌شناسی از سال ۱۳۸۳ و تاکنون طی سه فصل توسط نگارنده و یعقوب محمدی‌فر شروع شده است (Mohammadifar, Motarjem, et al. 2009). نتایج اولیه‌ی کاوش در این محوطه بزرگ نشان داد که در مجموع ۲۹ لایه‌ی زیستگاهی در آن ۲۸ لایه مربوط به دوره‌ی مفرغ و تنها یک لایه‌ی آن مربوط به دوره پارتی است در حالی که از مجموع آن ۲۸ لایه نیز ۱۴ لایه مربوط به دوره فرهنگ یانیق است مواد به‌دست آمده از این کاوش به روشنی اتکاء اقتصادی ساکنان بر دامداری را بیش از کشاورزی نشان می‌دهد که به اختصار به شرح ذیل می‌باشند (مترجم، ۱۳۸۷، ۲۳۸-۲۰۰).

الف) در حالی که وجود ادوات کشاورزی مانند انواع تیغه‌های سنگی و یا برنزی برای داس، خیش‌های سنگی (Hose) کج بیل‌ها (Celt) باید فراوان باشند لکن در سه کارگاه کاوش تنها ۵ عدد تیغه سنگی ناقص بدست‌آمد که حتی برای ترمیم تیغه‌های یک داس در یک روز کاری نیز کافی نیستند (همان: ۲۲۵).
ب) در جوامع کشاورز دوره‌ی مفرغ عمدتاً از گاو برای برخی عملیاتی مانند شخم‌زنی استفاده می‌شود که این امر از دوره‌ی مس و سنگی متداول بوده و نقش آن بر روی سفالینه‌های این دوره هم بر جای مانده است از نظر آناتومی گاو از سن ۳ تا ۱۰ سال مناسب برای کار در کشتزار است در حالی که مطالعه استخوان‌شناسی این بافت نشان داد اولاً تعداد گاو در گله کمتر از ۳٪ بوده است در ثانی هیچ‌کدام از استخوان‌های گاو هرگز به سن ۳ سال هم نرسیده بودند و در سن جوانی کشتار شده بودند که این الگو با مشخصات یک جامعه‌ی کشاورز هم‌خوانی ندارد (همان: ۲۳۵).

ج) تفکیک آماری استخوان‌های حیوانی در این محوطه در دوره‌ی یانیقی نشان از حضور بیش از ۹۰٪ بز و گوسفند دارد که خود نشان از اتکای بیش از بیش بر این دو گونه حیوانی است (همان، ۸؛ ۲۳۵).

د) فراوانی پیکرک‌های گلی بز و گوسفند نیز اهمیت این دو حیوان در بافت اقتصادی را نشان می‌دهد و این امر تقریباً در تمامی زیستگاه‌های این فرهنگ گزارش شده است (همان: ۲۱۸).

ه) فراوانی سردوک‌های گلی در اندازه‌های مختلف نشان از فرآوری محصولات پشمی و موهری دارد که خود از فرآورده‌های دامی محسوب می‌شوند (پیشین: ۲۱۸).
و) آنالیز خاکسترهای فراوان موجود در محوطه به روش شناورسازی منجر به شناسایی بیش از ۲۰ گونه دانه‌ی گیاهی شد که تنها مقدار بسیار کمی از آن مربوط به دانه‌های جو و گندم نوع اهلی بود و مابقی مربوط به گیاهانی مرتعی

بودند که توسط دام و یا انبار آن برای مصرف زمستانی به زیستگاه آورده شده بود(همان: ۲۲۹).

ز) نوع خاص ساخت و پخت سفال‌های این دوره که به شکل دودزده یا کربنیزه شده می‌باشند؛ نیز تفاوت عملکرد کوره‌های مورد استفاده را نشان می‌دهد که سفال نه به روش احیاء و نه به روش اکسیداسیون بلکه به روش کربنیزه پخته شده‌اند این مسئله نشان از استفاده از کوره‌های نوع چاله‌کوره دارد که برای سوخت آن‌ها از فضولات حیوانی استفاده شده که در زیستگاه آن‌ها فراوان بوده است. و در غیر این صورت با هرگونه تغییر عملیاتی در کوره‌های دو بخشی این دوره امکان چنین تولید سفالی وجود ندارد. همچنین نوع تزیین خاص سفال این دوره که به جای منقوش بودن بدنه سفال را بعد از ساخت و قبل از خشک شدن با ابزاری تیز مانند ابسیدین یا تیغه‌ی چخماقی به شکل‌های هندسی انتزاعی حکاکی نموده و پس از پخت درون آن‌ها را با ماده‌ای گچی پر می‌کردند که باعث نوعی کنتراست خاص در روی آن می‌شد چارلز برنی حفار یانیک تپه این تکنیک را یادآور سابقه هنری این اقوام در مناطق جنگلی قفقاز می‌داند که سابقاً آشنائی کامل با خراطی روی چوب داشته و حال آن تکنیک را بر روی سفال اجراء می‌کنند. تمامی این مدارک نشان از تعلق اقتصادی جامعه زیستگاه یانیکی تپه‌ی پیسا به دامداری و فعالیت‌های مرتبط با آن دارد، اگر ما این محوطه را با توجه به بزرگی و اهمیت آن نماینده‌ای برای دیگر محوطه‌های این دوره محسوب نماییم ابعاد این قضیه بسیار روشن می‌گردد.

نتیجه‌گیری

در اوایل هزاره‌ی سوم ق.م یک گروه جمعیتی با اقتصاد مبتنی بر دامداری و بنا به شرایطی که هنوز کاملاً روشن نیست از زیستگاه جنگلی و سرسبز نواحی قفقاز رو به سوی مرزهای جنوبی نهاده و مناطق وسیعی از شرق آناتولی تا حوضه‌ی دریاچه‌ی ارومیه را در بر گرفتند سپس شاخه‌ای این قوم از طریق مناطق کوهپایه‌ای شمال غرب به سمت غرب ایران حرکت نموده و با توجه به خلاء جمعیتی ناشی از روی آوردن ساکنان بومی منطقه به کشاورزی آبی در مناطق مرتفع کوهستانی و کوهپایه‌ای شرق زاگرس مرکزی مستقر گردیدند این قوم در طول حضور خود در این منطقه ضمن ارتباط تجاری با مردمان پیرامون نقش بسیار مهمی را در شکل‌گیری فرهنگ دوره مفرغ میانی زاگرس بازی نمودند که حاکی از ادغام این گروه قومی در جمعیت بومی منطقه تا حدود ۲۴۰۰ ق. م است.

فهرست منابع و مآخذ

۱. برنی، چارلز و مارشال لانگ، ۱۳۸۶، تاریخ اقوام کوه‌نشین شمال غرب، ترجمه هوشنگ صادقی، نشر نگاه، تهران
۲. سعیدی هرسینی، محمدرضا و چایچی و طلایی، ۱۳۸۷، گزارش‌های مقدماتی بررسی استقرارهای عصر مفرغ دشت نهاوند (سرچشمه گاماسیاب). مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، شماره ۴؛ ۱۸۰، دوره ۵۷
۳. سعیدی هرسینی، محمدرضا، ۱۳۸۵، بررسی و تحلیل داده‌های باستان‌شناختی حوضه رودخانه گاماسیاب در دوران مس‌سنجی، پایان نامه دوره دکتری باستان‌شناسی، دانشگاه تربیت مدرس؛ دانشکده علوم انسانی. تهران

۴. علیجانی، بهلول، ۱۳۸۷، آب وهوای ایران، نشر دانشگاه پیام نور، چاپ هشتم، تهران

۵. مترجم، عباس و رنجبران، ۱۳۸۳، گزارش فصل نخست لایه‌نگاری تپه پیسا همدان، آرشیو مدارک سازمان میراث فرهنگی استان همدان، منتشر نشده. همدان.

6. **Burton brown, T 1951**, Excavation in Azarbaijan 1948. London 1951.

7. **Burney, C. A .1961**, Excavation at Yanik tepe north-west Iran, IRAQ. Vol, XXIII

8. **Burney, C. A.1962**, Excavation at Yanik tepe Azerbaijan 1961, IRAQ. Vol, XXIV .

9. **Burney, C. A. 1964**, Excavations at Yanik Tepe, Azerbaijan, 1962: Second preliminary Report. Iraq, 26

10. **Dyson, R. 1973**, Hasanlu, Iran. NO, XI

11. **Burney, C .A .1970**, Excavation at Haftavan Tepe 1968 First Preliminary Report. Iran no: VIII

12. **Young, T. Cuyler, Jr.1969**, Excavations at Godin Tepe. First progress Report Occasional Papers no: 17 Art and Archaeology .Toronto

13. **Alden, J. R. 1982**, Trade and Politics in Proto-Elamite Iran. Current Anthropology. Vol, 23

14. **Weiss. and T .C.,Young, 1975**, The Merchants of Susa: Godin Vand plateau lowland relations in the late fourth millennium .B.C.Iran .XIII

15. **Voigt, M. 1983**, Hajji Firuz.Tepe, Iran the Neolithic Settlement. The university Museum, university of Pennsylvania

16. **Burney, C. A. 1958**, Eastern Anatolia in the Chalcolithic and Early Bronze Age. Anatolian Studies, Vol: 8

17. **Smith, A. 2005**, Prometheus Unbound: Sothern Caucasia in Prehistory, Journal of World Prehistory, no: 19

18. **Young, T.C.and Levine .1974**, Excavation of the Godin Project: Second progress Report Occasional Papers no: 26 Art and Archaeology .Toronto

19. **Howell, R. 1979**, Survey of the Malayer Plain "IRAN. Vol: XVII .

20. **Mohammadifar.y, Motarjem .A, ET all. 2009**, Tepe Pissa: new investigations at a Kura-Araxes site in central western Iran, Antiquity Vol 83 Issue 320. UK .